



۲۰۱۶/۰۷/۲۷



م. اسحاق نگارگر

پسگفتار ختم کتاب کرسینا لم - کابل نومبر ۲۰۱۴

مترجم: م. اسحاق نگارگر

جنگ هرگز شما را ترک نمی گوید

بخش دوم

ما سخت تکان خورده و کاملاً درمانده بودیم. دیگر ما نمی توانستیم خود را بفریبیم که افغانستان معضله ای متفاوت از معضله های دیگر بود و یا اینکه ما ژورنالیست هایی که زندگی را وقف نشان دادن وضع افغان ها نموده بودیم متفاوت شده بودیم و اکنون گذشته می شدیم.

دوستان افغان من نیز درمانده و همانند ما عصبانی بودند؛ زیرا این حملات خود دلیل عمده ناباوری و عدم ایقان بود. اگرچه مأموریت بین المللی در پایان ۲۰۱۴ به پایان می رسید ولی همه می دانستند که نیروهای افغان برای برداشتن این مسؤولیت آمادگی نداشتند. پلان این بود که برخی از نیروهای خارجی برای تربیت و مشوره بایست باقی می ماندند و در عین زمان برای نیروهای خاصی که هنوز در جست و جوی عناصر ناباب بودند معلومات استخباراتی فراهم می کردند. برای این منظور ضرورت بود که کرسی یک قرارداد دو جانبه امنیتی را با امریکا امضاء کند. او مسوده قرارداد را پذیرفته بود و در ماه نومبر لویه جرگه فراخوانده شده نه تنها آنرا تصویب کرد بلکه خواستار پایگاه های بیشتر امریکا نیز گردید. اما در حالی که همه از عمل او تکان خورده بودند کرسی از امضاء کردن آن پیمان خودداری کرد.

بدون این پایگاه ها سربازان ناتو و امریکا بایست از افغانستان خارج می شدند و ملیاردها دالر پول کمک ضایع می شد و کم از کم پنج ملیارد دالر در سال مصرف اُردوی کرسی بود. هیچ کس دلیل اعتراض از امضای پیمان را نمی دانست. من با هر افغان که برخورد می خواست که پیمان امضاء شود. در جریان هفته دوم اقامت من در کابل کرسی یک کنفرانس مطبوعاتی را فرا خواند و یک ساعت بر ضد امریکا ابراز خشم و انتقاد کرد طوری که همه را بدین فکر انداخت که دشمن طالبان نه، بلکه امریکا بوده است. «ما نمی توانیم زندگانی مردم خود را فرزندان سرزمین خود را برای امریکا قربان کنیم. بهتر است امریکایی ها بروند و ما خود با سرنوشت کشور خود روبرو شویم» او امضای پیمان پایگاه های امریکا را با معاهده گندمک که در سال ۱۸۷۹ به امضاء رسیده بود و یکی از معاهده های بسیار حقیر کننده در تاریخ افغان ها بود و سرزمین های افغانستان و همچنین سیاست خارجی این کشور را برای برتانیه واگذاشته بود مقایسه نمود.

در پایان کنفرانس من با او صحبت کردم و او مرا برای مصاحبه با خود دعوت کرد. تیپ ریکارد در من بیست و چار ساعت قبل از مصاحبه برای بررسی های امنیتی بایست تسلیم داده می شد. این بار پاسبانان برایم حتی اجازه قلم برداشتن را هم ندادند و خود برایم یک خودکار ارزان تهیه نمودند.

کرزی نسبت به دفعه قبلی که من با او دیده بودم سن کرده تر معلوم می شد. او غم های فراوان کشیده بود. برادرش احمد ولی کرزی را در جولای ۲۰۱۱ محافظ دراز مدت و قابل اعتماد خودش در قندهار با گلوله کشته بود. اما خبر خوش هم اینکه او اینک برای بار دوم پدر شده بود و عکس دخترک دو ساله اش بر میز کارش دیده می شد.

انتخاباتی که او در آن با کسی رقابت نمی کرد در چند ماه آینده بایست برگزار می شد و بنا بر این من فکر می کردم که برای آخرین بار او را در همان دفتر می بینم که در هنگام سقوط طالبان او را لرزان یافته بودم. از او خواستم که حاصل دوازده سال کار خود را برایم جمع بندی کند. چشم چپش پرید و پاسخ داد: «به گفته شاعر بزرگ انگلیس "شلی" من در راه با قتل مواجه شدم.» "پرسیدم منظور تان چیست؟" و قصداً آن بیت را به آهستگی تکرار کرد: «من در راه با قتل مواجه شدم» این شعر در سال ۱۸۱۹ هنگامی که سربازان برتانوی در مانچستر مظاهره کنندگان را به گلوله بستند و مرتکب کشتار (پیترو) شدند سروده شده بود و آن کشتار را محکوم می کرد. آیا او هم امریکا را متهم به قتل می کرد؟

او گفت: «در این دوازده سال من از امریکا التماس کردم که زندگانی غیر نظامیان افغان را مانند زندگانی مردم خود بداند ولی امریکایی ها با من همکاری نکردند و بر ضد من عمل نمودند و یک جنگ روانی را به طور منظم با مردم ما به پیش بردند. آیا خودت می دانی که از ماه جولای تا نوامبر ۲۰۱۰ جنرال پتر یاس ۳۵۰۰ بار بمباری کرده است؟» من سرم را تکان دادم: «سه هزار و پنجاه بار حمله هوایی! این باورکردنی نیست.» او ادامه داد: «هفت ماه شد که من با او باما صحبت نکرده ام. در ماه جون یک کنفرانس ویدیویی داشتیم که هر دو با یکدیگر به صراحت صحبت کردیم. این جنگ را بر ضد کی پیش می بردند؟ بر ضد افغان ها؟ به همین دلیل مناسبات رو به خرابی رفت که "من در راه با قتل مواجه شدم"

آنان در ماه دسمبر هنگام جنازه نلسن مندیلا با هم دیده بودند ولی صحبت نکرده بودند. فردای مصاحبه او مناسبات را با امریکا آشتی نا پذیرتر ساخت و از میان هشتاد و هشت زندانی که مقامات امریکایی از توقیف بگرام برای مقامات افغان سپرده بود سی و هفت تن را رها کرد. مسؤولان آیساف هنگام صحبت با وسایل اطلاع رسانی گفتند که آن اشخاص بسیار خطرناک بوده اند. چند هفته بعد در روز بین المللی زنان کرزی هنگام خطاب به یک جمعیت زنان گفت: «مردان افغان از نیروی خود بر ضد زنان کار نگیرند اگر زور آور استند برونند و زور خود را بر ضد امریکا آزمایش کنند»

از او پرسیدم که چرا قرارداد امنیتی با امریکا را امضاء نکرد. او پاسخ داد: «این تصمیم بس بزرگی بود؛ من نمی توانستم قمار بزنم.» او گفت که از سفیر خود در لندن خواسته بود تا متن مذاکرات میان مارتیمر دیورند و امیر عبدالرحمان پادشاه افغانستان را برایش بیاورد.

"پادشاهان ما زیر فشار چیزهایی را امضاء می کنند که بعداً برای افغانستان مصیبت آفرین می باشد. اگر من زیر فشار همان کار را می کردم عواقب آنرا نمی دانستم. پس همه چیز در باره تاریخ بود."^۸

کرزی بعد از آنکه سال ها دست نشاندۀ غرب بود نمی خواست رهبری باشد که قرارداد حضور سربازان خارجی را امضاء کرده باشد. طالبان غالباً او را به نام شاه شجاع این دوران به باد تمسخر و استهزاء می گرفتند. آری شاه شجاع

یعنی همان رهبری که در سال ۱۸۳۹ از تبعید برگشت و هنگامی که انگلیس ها راه خود را گرفتند و رفتند مردم او را نیز گشتند. او گفت تا وقتی که امریکا طالبان را برای مذاکره صلح بر میز حاضر نمی کردند من آن قرارداد را امضاء نمی کردم. امریکایی ها در چند سال اخیر کوشیده بودند که طالبان را به مذاکره وادارند ولی در این کار توفیق نیافته بودند؛ حالا که نیرو های خارجی در حال بیرون رفتن بودند طالبان چرا بایست مذاکره می کردند؟ او گفت: «خودت می دانی که سرزمین مصون طالبان در کجاست؛ من در تمام زندگی هرگز و با هیچ کشور آن قدر سخت تلاش نکرده بودم که برای بهتر سازی مناسبات خود با پاکستان کردم.» او افزود: «در سال ۲۰۰۷ که آخرین سال حکومت مشرف بود و بم گذاری ها در پاکستان نیز آغاز شده بود برای او گفتیم: «آقای رئیس جمهور؛ وقتی بمی در افغانستان منفجر می شود فکر من مستقیماً به سوی آی. اس. آی. می رود اما انفجار بم در پاکستان کار آی. اس. آی. نیست زیرا آدم خانه خود را منفجر نمی کند؛ پس این چه ماجراست؟ با هر روزی که می گذرد حکومت پاکستان قدرت خود را بر کنترل اوضاع از دست می دهد که این کار نه برای شما خوب است و نه برای ما» راستی حتی کرنیل امام را نیز در مناطق قبایلی اختطاف کردند و آنگاه مردان نقاب پوشیده حکیم الله مسود با گلوله بر فرقه کوفتند و او را گشتند. سردهسته طالبان پاکستان (تی تی پی) فریاد الله اکبر کشید. تمام جریان فلم گرفته شد و در دی. وی. دی توزیع شد.

کرزی آشکارا باور داشت که توطئه ای به اشتراک امریکا؛ پاکستان و برتانیه در کار بود که دنبال کردن آن از من ساخته نبود. «حتی آن وقت که ما در دوران جهاد مقیم پشاور بودیم می دانستیم که امریکایی ها تندرمان را کمک می کردند و توطئه از همان روزگار آغاز شده بود.»

از بیرون صدای کودکان بازی کننده می آمد و ما هر دو برای تماشای آن کنار پنجره رفتیم. میرویس بود با دو پسر کاکای خود. به زودی کرزی خواهد توانست که وقت بیشتر خود را صرف آنان کند. او تبسم کرد و گفت: «دوازده سال بسیار طولانی است!» او گفت: «بسیار زندگی ها بر باد رفت؛ بسیار پول ها خرج شد؛ به طور عام مأموریت تحت رهبری امریکا که بایست برای افغانستان امنیت می آورد به طور خاص در هلمند چندان موفق نبود.» پُرسیدم: «می خواهید بگویید که بهتر بود برتانیه اصلاً و هرگز به هلمند نمی رفت؟ او با اشاره سر پاسخ داد که من "چنین حدس می زنم" و آنگاه به آهستگی گفت: "بلی"

مانند همیشه هنگامی که در افغانستان احساس دلنگی می کردم هرات می رفتم. این بار نیز هرات رفتم. شهر نسبت به سال ۲۰۰۱ تغییر کرده بود. در آن سال دکان ها همه لُج و لُق بود. هوتلی که دیوار پیش رویش شیشه ای بود تازه اعمار گردیده بود و هرچند دیوار های ضد انفجار احاطه اش کرده بود زیبا معلوم می شد. حصار قدیم بازسازی شده بود و حتی یک خانم درایور را نیز به نظر آوردم.

سرحد (مرز) ایران کمتر از یک صد میل فاصله داشت و نفوذ ایران در هر جا دیده می شد. هنگام چای صبح مُربای آلبالو و پنیر نرم همه ایرانی بود. در یک گوشه رستوران تلویزیونی دیده می شد که پروگرام های آن نیز ایرانی بود. کتاب هایی که در یک کتابفروشی کنار سرک دیدم تنها کتاب های ایرانی را می فروخت. کمیته امداد امام خمینی برای آباد کردن خانه ها به مردم قرضه میداد. یک کتابخانه نیز تازه به وجود آمده بود که بر کتاب هایش تصویر رهبر معظم آیت الله علی خامنه ای دیده می شد و یک مسجد تازه شیعیان نیز ساخته شده بود.

من رفتم که سلطان حمیدی پیر مرد شیشه گر را در دُکانش نزدیک مسجد جامع ببینم. در بیرون دکانش مردی چار زانو نشسته بود و پهلویش یک قفس چوبی دیده می شد که در آن یک بوننه کوچک با پرهای خالدار وجود داشت. وقتی من به سویش دیدم او گفت: «برجنگ اس»

در درون دُکان سلطان حمیدی نشسته بود و مثل اینکه انتظار مرا داشته باشد از من دعوت کرد تا در میان خزانه های خاک آلود بنشینم، کودکی با چاینک شفافِ آبی رنگ؛ دو گیلان و یک نعلبکی نقل پدیدار شد. سلطان حمیدی با ریش دراز مثل اینکه با حضرت نوح در کشتی سفرها کرده باشد پیر تر از روزگار معلوم می شد. من ملتفت شدم که نمی دانستم او چند ساله بود هر چند افغان ها سن دقیق خود را نمی دانند او پاسخ داد: «من هفتاد و سه ساله استم و پنجاه و پنج سال در همین دکان نشسته ام و بسیار چیزها را دیده ام. بدترین وقت دوران روس ها بود که من دکان را بسته تکسی رانی می کردم» بری همان که دم شیشه جاودیی خود رامی دمید نام های آنان را که مُرده بودند برایم می گرفت ولی به زودی تعدادشان بسیار شد. او گفت: «جنگ این سرزمین را هرگز رها کردنی نیست. این روزها باز کار و بار ما مزه ندارد زیرا که خارجی ها رفته اند.»

آن کودک با چای بیشتر برگشت. سلطان حمیدی گفت: «من نواسه خود را تربیت میکنم چنانکه پدرم مرا تربیت کرد.» آنان هنوز هم از همان شیوه های صد ها سال قبل برای دمیدن شیشه استفاده می کنند. ما مدتی خاموش نشسته بودیم که صدای مؤذن از مسجد جامع برخاست و موتری در آن سوی سرک توقف کرد. مردی که صاحب بوننه جنگی بود به پسر سلطان حمیدی اشاره ای کرد که او درون آمد و با نوعی عجله برای من گفت که: «با معذرت من فوری باید بروم.» آیا گفته اش تهدید بود؟ که می دانست؟ چند ماه بعد تر دو خانم مددگار فنلندی که با تکسی در آن ساحه گشت و گذار داشتند؛ به وسیله دو تفنگدار موتورسایکل سوار گشته شدند.

پایان بخش دوم

ادامه دارد

بخش اول این قسمت را، به کمک لینک (آریانا افغانستان آنلاین) که در زیر است مطالعه کرده می توانید:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Negargar_1/negargar_pasgoftar_ketab_c_lhomme_1.pdf